

و بعد از این در
سپاهان در روز شنبه ۱۲۰۰

مجلس کتابخانه مجلس شورای اسلامی
در روز شنبه ۱۲۰۰


و در روز شنبه ۱۲۰۰

و در روز شنبه ۱۲۰۰

خاتمه در روز شنبه ۱۲۰۰

نسخه خطی در روز شنبه ۱۲۰۰

۱۰۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب	مؤلف	
مترجم	موضوع	
شماره قفسه		

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب

مؤلف

مترجم

موضوع

۱۵۱۲۳

شماره قفسه

۹۰۴۳۹

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد فيض الحكيم والمواهب موصول الطائين الى
المطالب الصلوة على سيد المرسلين صلوات الله
المنة وحرارة المناقب فارشاحه في اربع
جميع المقاصد والمناقب اما بعد
به اكرم اين فقير را شرفه بود به اشتري معاني
رباعي قطب الاوليا سلطان ابراهيم الحلي
قدس الله روحه رباعي ابيت رباعي
حور انظاره نكارم صف زد
رضوان شجب كفو كفو زد
ان خال سيرة ان دستان مطوف زد
ابدال نيم جنك مصحف زد

کتابخانه سید محمد

<1 { 2.

ابتنف جمع مع دوسر س ش
ص غن ظ ط مع مع

البتة جمع نخ وذر
من صن ظ ط ع مع

۱۰۰
۴۰



۱۵۱۲۳
۹۰۶۲۹

کتابخانه مجلس شورای ملی
تفصیلات کتاب: ۱۵۱۲۳
شماره ثبت: ۹۰۶۲۹
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲
محل ثبت: تهران

کتابخانه مجلس شورای ملی
تفصیلات کتاب: ۱۵۱۲۳
شماره ثبت: ۹۰۶۲۹
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲
محل ثبت: تهران



منقول

و آرام گرفتند و بعد از افضای ایام طواف خانه بر بانیان و ظهور از منبر مشرف
از حضرت ربیع سکونیت از یاد پذیرفت و در مثنوی ارشاد است: آرام
و تقوی از نظر عالم آرام داد و علم و دولت و اقبال از ساز از سر عارف عالمان
برافروخت و قالیده مورجان و قیصر قزوین آن نهاد و بتدبیر مدین و
بلد و قسری و مقصبات لا اعدا ولا متحین بدر آورد و چون بسط
زمین است حکام بحال بر تقدیم رسانید راوی تجلیه و عقاید و بیان و عقود
در میان میل اطراف و کائنات را جاری گردانید و بر عجب قدرت محدود افروخت
بکار و آنها را وضع فیما بینند بر ساحت بیاید دولت که اصل هر دینا با کبر خط
که گرد ارض در آمدند و دیگر کائنات و غفلت از کبر است و این میان از کبر
و غفلت است از روحی و عمارات و هزارها بسیار است مثنوی در میان بحال ادب
غایب و عیاره بشمار است که لوحات و حکمت از فزاید کار در اگاه آید بخود
و تلخ از فزاید است که اگر آن شیر بودی هوا فکشدی و حوزه امار را کائنات
میسر شدی چه در کجا حوانات خلیج خیمه ملاک میشنوند و اگر آت شور و تلخ بود
هوا باغ ملاک میدی و بخونش هوا موجب سایه ای آدم شدی ایام حجت
حضرت عزت افضای آن کرد که طعام آن شور و تلخ نمایند باغ و خورشید شدی آدم
از آن مرستی سبزی زنده و حکمت و عدوت الهی و صفی از خون و غنا با ظاهر
و دیگر صفی از بحال و کبار شور و تلخ باشد و عیون و انهار و قزبر
و غیر آن تسوفا الظالمین در موضع محل خود مذکور خواهد شد

شاد و خندان

ان شاء الله تعالی کفار و در محاب و غراب حصه ربع مسکون که از زمین غنیه
 نمود و بار داده و فاعل مختار و قادر بی شکون تعالی و تقدیر است
 یقولون هر چند یک است و دو و هم بعد تصدیق غراب است و در سوره اعراف
 فهم دور بین مقتدی را باب لغین است دیده امان نظر کند و اندک که بعد از لغنی
 اراده قادر مختار وجود دانی مکن یا نکند و نهایت غراب باشد هرگز
 از طریق و وجوب بضرر ظهور عیوه مگرداند و چون مختار صادق را وقوع
 اعلام نماید بشیء بر حسب قبول لغنی فرماید و اعتقاد او در حال قدرت
 مالک ملک است از دایه و پذیرفت و سایرین در نظر بصیرت مناسب
 جان نموده که در ارفالات و افعالات که فضل مشاهده آن اعتقاد
 مذکورست محروم و مطکور گردد و بعد از آن در بیان کار و عیون و انهار و
 امثال آن که از آثار قدرت صحت قریب بکارت شروع را و در آیه که از
 مطالب این کلمات موحد است از آیه دینی عس فان و محمد انرا
 اصل ایمان بجمول موصول کرده و من الله العظیمة و التوحید
 دیگر از جمله بدایع و قایع کی است که در حد و دو لایه صیانت رسان
 آن سر زمین قومی باشند از سر اما موی ایشان شبه حد و نه است و قوت
 طین میزد و از خاک آری از جن است بدان درخت میسزد و در کتاب عجایب
 المخلوقات لغوی چنین مقرر است که و غایب است غم علی شکل الاس با ستون
 کتور القوه و بطرون شیخه الی نحوه دیگر در دوزی رگستان شوحبست شریک

24.

[illegible]

سوز و گداز

سورة التوبة

مکرمہ

عزیز

18

—

25

25

吟

معلوم شود و آن با چاره خط باشد چون نشانه شود در سینه و منقش بر سینه
شود و غایت آن خط بود و چون از پیش بر کرد و بعد از آن را باید در مقاس
که تیر که از موضع غایت حضرت بود و منقش بر سینه و حکایت بر سینه
و در سینه و در آن خط و منقش بر سینه و منقش بر سینه
قام دارد و منقش بر سینه و منقش بر سینه و منقش بر سینه
اورا دست را باشد و در آن خط و منقش بر سینه و منقش بر سینه
باشد که در آن خط و منقش بر سینه و منقش بر سینه
کند و حضرت را باشد و منقش بر سینه و منقش بر سینه
رعاد و تر از خصوصیات آن رود و منقش بر سینه و منقش بر سینه
که در سینه و در آن خط و منقش بر سینه و منقش بر سینه
حرف گوید که سابقا منقش بر سینه و منقش بر سینه
معنی بنا بر آن بود که حال خود که منقش بر سینه و منقش بر سینه
از غیب روی نمود و منقش بر سینه و منقش بر سینه
نماری که واقع شود و منقش بر سینه و منقش بر سینه
بر همین مقدار احتیاط رفت و منقش بر سینه و منقش بر سینه
سبب القمار و دیگر احوال و آثار سبب القمار چون است در حوزت
مناقب بسیار باشد و آن است که با هوا بود و هرگاه که بر آورد و منقش بر سینه
کند و هرگاه که در آن است که با هوا بود و هرگاه که بر آورد و منقش بر سینه
و چون در آن موضع طلب کند طرف از آن نگاهد و بر روی زمین جاری شود

و اگر روی زمین بود و جایی محتاج شود چنانچه در قنات و اما کنند و هرگاه
محتاج بود و در جایی محتاج کند پس اگر آنها که در جایی محتاج بود و منقش بر سینه
دین در سینه و در آن خط و منقش بر سینه و منقش بر سینه
عزت و از سینه و منقش بر سینه و منقش بر سینه
که در جایی محتاج کند پس اگر آنها که در جایی محتاج بود و منقش بر سینه
موضع بود و در آن خط و منقش بر سینه و منقش بر سینه
باشد پس آن است که در جایی محتاج کند پس اگر آنها که در جایی محتاج بود و منقش بر سینه
میست و منقش بر سینه و منقش بر سینه
از روی زایل کرد و در آن خط و منقش بر سینه و منقش بر سینه
است که در جایی محتاج کند پس اگر آنها که در جایی محتاج بود و منقش بر سینه
اها و در عذرت و منقش بر سینه و منقش بر سینه
بهیست که مذکور میگردد **عین ادوی ششک** از جناب قزوینی است
آن سهل باشد و چون از موضع اصلی نقل کنند و منقش بر سینه و منقش بر سینه
در میان سینه و منقش بر سینه و منقش بر سینه
منقطع گردد و با همی که در آن خط و منقش بر سینه و منقش بر سینه
نمود **عین دغان** و منقش بر سینه و منقش بر سینه
حصص در آنجا کند و در آن خط و منقش بر سینه و منقش بر سینه
وضع بود و منقش بر سینه و منقش بر سینه
آب بر کربت آمد و چون در آن خط و منقش بر سینه و منقش بر سینه

عجز کند شکر کرده **عین طهر** شکر است که شکر از دیرین آید و چنانچه
 باشد شکر مضر است و اگر مقدار کمی را در دهان و گلو خورند و بدن سنگ
 گردد و موجب یک شود **عین در آب** درین چند کبابی باشد که چنانچه
 در آنجا خوش کند و در وی سحر هر چند طهارت منزه حکم کرده و دیگر حکم
 آنجا نصبت همان آب از خود را خود **عین در آب** است که کرم است و مانند
 که در دانی از وی مرقع گردد و مستند شود و سگهای او سرخ و سرورزد و بود
 او در موضع جمع آید که مخصوص بر حال باشد و در کمر سوان و از نهان
 امراض مخفی چون در آن آب شکر دریند نافع اند و اگر در دفع واحد در آن آب
 رود و مجموع افعالی بود **عین الحار** است آن است دفع نافع است و در دفع
 ظریفی کرده و مقامی با و در دفع در جوی آن نباید شری که چون است که در آن
 سرد است تا موضع که معلوم است برین بنند و الله حاجت را بر سر خود گویند
 که این شکر میان شیراز و چغان است و افکار است تمام افاده که ساران
 و غضبان بایند و دفع کنند **عین البارد** در دفعی افکار است که فقه
 آنجا انکه در حال بود **عین اوزما** که درین است آب آن نافع صافی
 از آن برود آید و چون طوطی باشد شکر خود گویند که سنگ مرمر از کباب
عین طهر و در سبب است و لی غضبان از آنجا مضر **عین سلون** حبه کباب است
 در برین بیت المقدس اکثر باطن آن موضع از کباب است **عین دیم** حبه کباب است
 بولیت دایم و اگر در پستان نافع است و در درستان که کرم باشد
عین نزار که در دفعی است از دانی در اسان صاحب است در این آب

در این حوض

در کله خور **عین طهر** در میان حبه نان و فروین باشد و آب نافع است که
 در رو و نافع هر جوان و اسان که سردی هر چنان باشد و مخفی چون غلام و در آب
 و غیر آن در کله شکر است و باید در سحر انعامی شکر را از بدن برود و در
 و قویج اسرار را نافع است و سودمند بود و بیکان از عجز است برود و او
 است و نافع را نافع است از رو و حبه عین و خنار بر باد و نفع اندرانی و توتیا
 ضغائر و دشال این آب شکر از کباب است **عین الحار** حبه کباب است که درین
 در قریه قناری است از قریه های در میان اگر زنجیری در آب افکند و نفع
 لطیف گردد **عین شیم** در دریا عین تقرب عین خفیه و آن آب نافع است
 ظریف و لطیف بود و آن چون از آنجا مقدار فرخی افکند و نفع هر کس که در سیم
 فاکر گردد **عین الدب** افکار از کوه بیستون باشد و نافع صاف بود و چون هزار
 درم نقره بر وی افکند و روزی که برودن او زنده گشتن هزار درم شود و عین
 معلوم است **عین الحار** عبد الملک ابن عبد الملک گویند که چون برین نافع است
 حبه کباب که چون آفتاب است که در آب آن بطرف شکر دان شدی و
 بود و نفع است که بکاشین و چنان نمود و روزی که آن بار برسد و عین
 و افاده نافع معلوم باشد **عین الشکر** است از کباب و عین از آنجا
 که بی برود آید و هر که از آن آب شکر کند نافع است که در روزی که عین
 و غیر شکر رسد و در میان عین همین مقدار خفیه نمود و عین الحار
 و التوفیق **عین حبه کباب** است در در میان عین الحار و عین الدب که کرم
 است و نان سارک است و در آنجا افکند و بار از آنجا نفع حاصل آید و نفع

قریب است که با این هم مخصوص دارد و این بعد از این است در اکثر اوقات از
قرآن هر چه است معنی آن معنی خلیفه بدیدیدید که از کل خود با او میل کند
و بر روی زمین رود و یک سینه چندی در روز بدان کردن شود و قاضی
مرزومات بود از آن است مگر سازند و معنی بسیار حاصل شود و بعد از آن
برین قسمه دردد و کمال اول بعد چنانکه کوی هرگز در این چاه است نه
عنه خود در میان خیمت نه خود و بر سر آن چاه و بی بزرگ است نهاده اند
و در این است که هر چه از مقدار که است از این چاه بیرون آید چنانکه هرگز شود
و حال آنکه سراج مذکور فاش است که نیکو کار صورت از جمله کمالات
نموده و الا شهر خود از زکرت آب و بر آن کشتی **نهر سیاه** یکدود
خاکس باشد و پوسته از آنجا جاری گرم بداند و حرارت عظیم می تواند باشد
بنابر آنکه اگر کسی بر بالای آن چاه بر داند و در چاه افتد و قطعی گیر
بر صدق این سخن گواهی داده اند چنانکه بر سر العین شده افتاد **نهر شمشیر**
و میان رباط عروس می باشد و یکدود با بان نهر و بر سر آن چاه یکدود است
که در قدیم آن نام در آنجا عارف عظیم بود اکنون فراموش شده و جایگاه چنان است
و بعضی از حیوانات در آنجا می بینند گویند و قرآن فرموده توان یافت و گفته
اعلم بالحقائق **الحال** گفتار در میان بعضی از خبر که **نهر سیاه** است و **نهر**
ارباب بسیار بدان **و هکذا** **الله تعالی** که در میان بخار و بطایع جزایر دارد
بسیار است که با بی سیمانه و تعالی از آنجا را محل حضرت اصفیاء عباد
خود ساخته است و بعضی از این فواید و منافع بر دهنده دارین جزایر بعضی

نموده اند

بعضی معروف بن آدم واقع شده که بر قری و مقصات و مرز و منتهی است و چند
جزیره ساکنان طوایف حبش است و بعضی از جزایر حیوانی خیزر صورت ایمان
و غیر ساکنان که ادعای اطلاق آن نموده است بعضی از آنها معروف و معروف و معروف
بود و بعضی معادن چاه و طلا و نقره و غیر ذلک و جزیره عجمی بر سر است
و در اسات و در احوال جزایر آنجا چنانکه را اطلاق می بینت و بعضی از آن جزایر
این است که رفته و ملک بیان کرد **جزایر ایا قوت** مدین و هکذا **الله تعالی**
جزیره منظم است و در میان بحر منظم افتاده و دوری انواع با قوت منظم دارد
توان یافت و در این جزیره نوعی از جواهر است که آنرا در بلاد مشرق از آنجا
بسیار می بینند و بعضی نام یکدود **جزیره** **المنصب** و آنرا قلم صفت می خوانند **نهر سیاه**
که آنرا از قباب برین موضع زباده از مواضع دیگر بنا بر آن است و در این صفت
و چند دین جزیره در آنجا عظیم است و در این بعضی سخن اول افتاد
جزیره **المنصب** **العرب** است و در فضای مشرق در راه گذر آب و قطعی
نقره افتاده باشد از آنجا که متعاقب و پیوسته و متعلق با سبک است
مریت **جزیره** **از آنجا** در دیار چین گویند و **المنصب** **علی** **المنصب** که طول آن
فرخی است و ناوشاده آن جزیره را هر راج گویند و از قریب هر سال شش بار
مطولا و چهار فرسخ در آنجا و در این جزیره خانه مشک بزرگ باشد و بعضی از آن
در وی بود که خبر و کاهوس سبیلان توان کرد و در آنجا بارها کس و آن است
و در آنجا کاهوس در آنجا بود و در آنجا کاهوس و در آنجا کاهوس و در آنجا کاهوس
جزایر **المنصب** در آنجا کاهوس و در آنجا کاهوس و در آنجا کاهوس و در آنجا کاهوس

برکت و خلد و دایمی و جوش و زرد و مردم در آنجا متولد میشوند
اما نسبت به فصل بهار و خورشید و زرد و کبود بدان جزیره روید و نیست که زرد
جزیره و لی و اق و نسبت به جزیره و کج و از آنجا طای سبب حاصل شود چنانچه
اطلاق و سالهای کلاب و نورینه از زلزله سازند و ما و شاه این جزیره و قی علیه
باشد و ملازمان و از آن دولت و جمع مسلمان و بار حال اخلاطی دارند
و آنکس در آن جزیره بجای میرم سورند **جزیره برهمنه** در اقصای جنوب است
و نهایت بزرگ و عمارت هرانی در آن حصه برهمنه می شود **جزیره سارا**
درین جزیره قومی باشند از نواح قوم عاد چنانکه قدم ایشان بیکه دشت
بهشت که باشد و قومی از نواح ایشان بغایت مستعد و مردم خورند **جزیره**
سلطه در بار بهشت همدل و کافور و سبب ازین جزیره که **جزیره ایتی**
این جزیره نیز درین بار بود و در آنجا قهرت هر که در آنجا رود بهوش شود و کانی
ایستاد قومی باشند که ابدن ایشان مشابیه افعی است و مردم و در آنجا
جزایر **جزیره اریق** درین جزیره سه موضعیت که نامی شبیهای سال در یکی
برق همدرد یکی در آن بار و دور یکی بود و در سبب است و است معلوم نیست
جزیره الکشت ساکنان این جزیره را روی بر سینه باشد و اضر اللون اند و داخل
و خود و شکر در آنجا باشد **جزیره الکاکوس** اهل این جزیره بر در یکشتی و راه زن
در میان دریا معارفی دارند و توانند که در آب مانی مباح کنند و معینه بر آن
زادند **جزیره الحرس** از جزایر دریا فارس است و معاص و دلاور و در آنجا باشد
جزیره قاصد از جزایر قدیم است و در آنجا باشد و ساکنان آنجا قومی از قبیل

بیشانی اهل

شاهین الاشی که متوطن موالیم و مردم **جزیره الطوقه** از جزایر دریا ارمک است
و مردم کمند آنجا باشند و مردم این جزیره را هر سال از کوهی که شاست ایشان
میر و اخی چند میرسد و انعامات ایشان از شدت حرارت آن جزیره
و انعامات ترقت و در تعداد آن باشند و چون نزدیک مد آنجا رسند از آنجا حاصل میکنند
و چون کوه از آن محل چنان زمانه میا دوست می نماید **جزیره الساس** از قبیله
جزایر بحر است و ساکنان آنجا زراعت یک که پیش می باشد و یک چشمه
و برقی معوضه **جزیره کوبه** که صفتی از قبیله درین جزیره باشد که مابین آنجا و جزیره
کنند و مابین جزایر آن نزد کورسانند **جزیره سلک** از جزایر دریا ارمک است و
شهری تمام دارد که از زوئکان هر که مدین جزیره رسد خاص او ملک نیست
جزیره سبت از جزایر بحر است و در آنجا شماره است بار نفع عدد و جزایر
و حدود بر آن میرفتند و جزیره در جابت آن بدینست و بر بالای آن صوفی
نخستین بطریق ساخته اند که دست خود را بابت خوب در زرد کرده است که با
بر جزایر شاست و یکند **جزیره الطیر** از جزایر قریبای مردم است و در آنجا طایفه
و موضع که لغایت طره فرست از اوصاف مدوی صف در آنجا باشد **جزیره**
الکینه در جنوب باشد و در لیس کنیه بود از سنگ رتبه اند و عمارت آن قدر
ساخته اند و عمارت آنجا بسیار است و در سر قریه کنیه صورت اعوانی طبع کرده
که هر کس از دریا بر آن بفرج و زیارت آید و کنیه آن صورت بر کند و آن
و در آنجا که نماندنی در آنجا است پس در آن کنیه کشاده شود و طعمی که آنجا
اودانند از آنجا بر آن لایه و مابین رسد و دود و بویسته و بویسته الی

جزیره خالیه از آب دریا در دست و درین جزیره خارا که سفید جزیره باشد
 و آن که سفیدان بقایت بزرگ باشند و خاک را چون سفید بر آب ریخته
 و قوت کنند و بنامی که هر چند که سفید و قوت کنند **جزیره قاهره** و آن دیگر
 چنان باشد و در آنجا نوزیست که اگر آنکه خوانند و در این جزیره شایع باشد
 و چون ای شایع را بر بند موضع قطع صورتی از صور حیوانات پیدا کند و
 بعد از آن شایع جلگه که **جزیره قطیف** و در دریا رفته است
 و شیب او را در تار و ترا میرانجاست شوند و همگیا چنان با یکدیگر **جزیره**
میران چنان این جزیره غدیری عظیم باشد و هر چه از قطیف و جوهر است باقی شده
 این موضع افتد و آن غدیر اندازند و گویند که این جزیره نیست و باقی شده است
 جزیره را اسالی باشد که موی کردن گشتان بر زمین گشت و در میان این
 جزیره که در دریا می مدان قلع بسیار بوده و باران باشد که هر یک که می
 اعتبار کنند **جزیره الکاموس** عمارت دارد و اما ساکنان آنجا جزیره
 باشد و هر که جزیره می پوشند و اگر سفری بدست ایشان افتد صید
 کنند غنیمت مگر شکار نیستند **جزیره الریاح** درین جزیره کافور باشد و
 کافور در این مضافت مانیت و آدمی کمتر بد آنجا می رسند و نوازند
 و حد و نه فرسوان در آن موضع باشد **جزیره القمار** در تمامیت میوه و نبات
 و در وی درخت خود بود و خود قاری از وی جسیه برده اند **جزیره الری**
 در بحر خضر باشد و آنجا نوعی از درخت است که میوه آن بر تان زهر سار
 سموم بود و درین جزیره کاد میوه باشد که دنبال ندارد و صفت آنی است

و در وی درختی است که میوه آن کافور نام دارد و در جزیره الکاموس
 عمارت دارد و در میان این جزایر که در دریا است

و در این جزیره

که چهار برابر بیشتر باشد و مجموع برین جزیره که در آن کلس نشوند و تنی آن
 نه می توان کرد و نوعی سرانین کوتاه بود و بیشتر اوقات بر بالای دریا
 بر سر بند و طالع طالعان درین جزیره عظیم باشد که چون در آب است می کشند
 و در وی در جزیره **القناری** هم جزیره که در بحر خضر است و در آنجا
 که در آن عظیم باشد صحرای بسیار نام گویند که از سفید تر است و کم که گشت آن
 که در آن در چشم باشد که بر برکی چند چشم بیشتر باشد **جزیره براند** جزیره
 معلوم است و مسافت آن بیشتر از غنیمت و در دریا که هر یک که میوه آن
 بر آب واقع شد و مرد می که در آن کمتر باشد آن کوه را از چند روزه راه
 می بینند و بر این کوه از قدم اکثر است و درین جزیره با قوت سر در دریا
 و گویند و توان یافت و در بعضی از آنجا ان الماس باشند و در جویهای کوچک
 تر عبور توان یافت و خاک و سیاه و همچنان بر سر و زدن توان یافت و شکر
 نیز در آنجا موجود است و در آن موضع با دشمنای قوی حالت و محبت در آنجا
 ترا می کشند و از آنجا بخواه در آنجا بسیار باشد که شرح آن موجب
 اطمینان و احوال **جزیره قمر** در آنجا چنان باشد که آدمی صید کنند
 معاش ایشان بدان گذرد و زیاده ازین احوال و آثار ساکنان آن جزیره چنان
 وارد نشده **جزیره اسل** در وی درخت فلفل بسیار بود و درخت گند
 که بر هر خورشید فقر بزرگ است که میوه آن که در آنجا باران میوه آن که در آنجا
 را میوه آنجا میوه آنجا میوه آنجا میوه آنجا میوه آنجا میوه آنجا میوه آنجا
جزیره دریا در دریا بسیار است و بسیار عظیم در وی بود از جمله آنکه میوه

آن چشمه جو نبات باشد بر صورت کلبه چون کسی نقدان کند مانع نموند
بلکه آدمی را بزرگ کند **جبل النار** و گوشت در دیار ازین
و در آن دو موضع مقام بلوک عجم باشد و قباد الکبر علیا بر حکیم را
فرمود تا طلسمی سازد که بکس بر آن نوازند و رفت و او بخواهد فریاد
عمر نموده **جبل برکان** کوهی است بحدود و صخران و اقلی حیات و کما
بسیار بود و بر درخت کوان کجاری مشاهد می شد که صغر می کند
جبل بتون میان دین و بغداد است و مشهور گویند که صورت سرب
معبره در آن کوه نمایان است بکس طرف و جان اسد افتد
که مطلقا انصاف از آن نیست **جبل بت** کوهی است که چون پیش
افرو زنده آب بسردن آمده و شش بر آب براند و در دینی از اوقات
باد شاهی از جهت امتحان از زبان بت بدان کوه آمد و در آن نقطه
مرگ و در پیغمبر بسیار بر قلل آن کوه جمع آرد و آتش زدند و چون آتش
در دهن شد و قالی آب از زبان آتش برآمد و شش بر آب **جبل صید**
بدان و بد و ستانند و از آنجا اهری سرخ حاصل شود و چون از آن بر
کسی برسد از آن موضع برسد اما نداند که آنرا آورده اند **جبل النار**
در قضا و بلا و در آن کوه سه هزار و چوبی بیرون آمد و در آن
نظره باشد که برین خوبها ساهند و با جوش شرف و زرد و کبود از آن
جبال آید **جبل الفی** در مدینه درین است فی ثبوت بر نفخ و وسیع بر کج
قری و نقیبات و مرزنج بسیار بود و مردم آنجا مخلط لیلان و

مسافر

مسافر ای الطیلع باشند غم و اندوه بر امواج طایفان گردد و ازین جهت
از افق نمانند **جبل اودنه** کوهیست میان راک که لغت بهر وقت و در
اخبار آمده که درین کوه روضه است از راهی است و در زمان امیرالمؤمنین
ع علیه السلام این کتاب از امیرالمؤمنین و هزار و چهار صد و هشتاد و هشت
برین کوه مذکور را می شد و کجاست و در آن کوه کمان داشت
که باشد که اول سیکه از راهی است بر آن کوه مد فوشت و کس را می بود
و در آن کوه کوه سهندان و حتی بسیار باشد و یکس تر قیام است و **جبل قبال** در
روزگار قدیم کسی از نامی بود و چون علم اسلام از افق گرفت و دستان شروع
بافت طایفه از مؤمنان را بر آن کوه می شدند و کجی از آن کوه نیز بگوئی ایشان
نیز ساکن و متعلق به ایشان کردند و چهاردها بر سر میان این دو طرف مفاخره
و محاربه باشد **جبل رطس** در حد و دهن است و این عظیم و کوه نیز میان
کوه دیگر است کیمیا طلسم صخره گویند **جبل سق** و این کوهیست که در بندر خلیج
طول و عرض تمام دارد و تا ناحیه شام می رسد و از آنجا نیز یک کوه صخره و در آن
کوه کج و باب الالباب مضمی است از ادب و در آنجا و بدان از
ایل اسلام گشته اند و وقت که کعبه را شش بر آن روزند و شامان آید و
و قهرم منقول شده و در آن از سر ایشان نگاه دارند **جبل توح** این کوه کوه
صیق حاصل باشد و کج و دهن و قلیقلا شافی دیگر از جبال کوهیست
و بخوبی است منتهی نزد **جبل رجب** از حد و شام امتداد آغاز کند و کوه
ساحل سدر منتهی شود **جبل** بر جانب غرب باشد و گویند که کوه

فیوان است یکس قشای غلبه تب میسازد و کشتند در آن خانه میروند و
 بیچند نام که می توان قطع کرد و سپردن می آید و اگر باده و قشای
 می خورد و چون مرده آن بانی بخار است از موضع کمر که در دوی
 دیگر این کشتند و چون کشتی درین هم مشغول باشند و درین که بر سنگی
 باشد و از دایگی کشت در پیش مندرجین بگرد و مسکران و لایب همان
 حکمت کنند **چنین که** چون آن سنگ سوخته گردد و از آن کشتن چون
 جامی از آب بنویسد صافی و جید کرد و **چنین که** شربت شکر می
 فایس نزد یک دریا بزم که کعبت غایت عظیم صاحب جهان نموده
 شنیدم که بعضی از درمائی بن کوه سنگی می باشد بر صورت قناع و چون
 سنگ را می شکند در اندرون وی جوی می باشد که سپید است و میگرد
 و بانی این کشت که اگر این جوی را بکشد نزد کعبت مثل جوی است
 جوی چشیده چون کشت از وی جدا سازند و بگردان فایده چون دایمی
 پست از دایمی است جوی بر شل عور صافی و در پیش نظر آید و چون در
 دراز بردی بگذرد و از خوانی رنگ شود بعد از آن کون مل ببرد و بکاه
 بکمال رسد بل قوت رمانی شود **که** است که در اول کعبت باشد
 سید که در آن صریح نشود و غایت بیدار این یعنی از عجب قدرت الهی است
چنین که در حد و کرامت و در آنجا معاون دانه باشد و بعد از دانه
 حرکت در تاج میور دانه می باشد و بنامند **چنین که** که کوهی بود
 بگرد و کوه و در آنجا و در خان ناز و نایب و بجا باشد و عمارت بسیار دارد

و فیانی

و مردم آنجا و ساده رفتن و در دوی کردن شتر می دارند **چنین که** اگر از
 تر برکت است و در شتر آن بامان کرامت و در شتر آن بامان و بمر
 زیت و درین کوه بسیار بر شتر **چنین که** و از کوهستان آن
 نیز گویند که بامان مردم و بن در آنجا بودی و در قریه و قصبه است این است
 و مردم آن ناحیه غار میگذرانند و شتران میخیزند اما در همان ماست و
 قواین مشغول میگردند **چنین که** در بکایت کباب بلخ کوهی است
 بزرگ است و سنگی است یا بزرگ که از آنجا آردند و در قدم آنجا است
 بوده است اکنون از وی صفت **چنین که** در نزدیکی و شام است
 چهار فرسنگ طول و مانند **چنین که** و کوه مشهور است و در
 شریف دارد و **چنین که** و کوه و در شرف و در کستان است و در
 رخس آب از میان این کوه میخیزد و بر آن قطره عجب باشد **چنین که**
 که بزرگ و عود است و در آنجا معادن لؤلؤ و طلا و لاجورد و **چنین که**
 سواهی همچون و خوارزم باشد و آب چون در آنجا است ترند و در آن
 بزرگست تا فوای بلاد صیقلی است **چنین که** **لا اواب** که بزرگست
 بر کوه در بای حوز و در آنجا بران سابق چهار کوشک ساخته اند و
 هر یک طایفه را که کشت و در آنجا طایفه طایفه است سموده اند و کون
 خراب است **چنین که** که کعبت آن شهر را میانه بران مهاده اند و
 عمارت آن محل است سنگ است و بر ستونها خام طبعه وضع کرده اند
 و هیچ بنا در بای شام از آن عجب تر نباشد و چنانکه سید که در آنجا است

و فیانی
 و فیانی
 و فیانی

زیر کسب و بر امون کسین رای در آمد هست بر بوی این بابان آبادانی
درخت و آب روان باشد بابان امویه از حد و بی در آمد و تا خوارزم
مکشند و در بعضی از مواضع آن از خاک صحرایش باشد بابان از حد و
در وسط مهندست بابا حال که بستان و اکثر از حد و قطعه انوار صحرایش
در بعضی از مواضع بقیه باشد و در آن عاری باشد بابان و در
در شان میاد کند و تا فرغانه مکشند و در بعضی از مواضع آن از خاک صحرایش
باشد بابان بر زر کسب از حصص بی عمارت خاک کند و ممشد و تا بطحان
در اوجان تا منا و زفر اسان صد و پست فرج باشد بابان بر زر کسب
تا رود و الحان کاه را باشد و مواضع بعضی از عمارت باشد اما مردم در کجا
کزی باشند بابان بر قریب بابان زر کسب و مملکت آن در از فرج
بابان بر بابان بطنیم است و قنایر و اقوام در آن بابان باشد بابان
خند یک حد آن طرف کرمان بود و حد آن طرف خراسان و بعضی
طرف صغیران و بعضی قلم و کاشان قشعی شود و درین بابان قاطع طریق
بسیار باشند در این بابان خط ناکس بابان کرکس کوه سیاه است
مجدد و کرمان و قلم کرکس درین بابان بسیار باشد و کوهی که بجای آن میانیست
پیشانی کرکس و در حد و در آنجا در آن در راه زمان از حد و عمارت
در نزد میان آن کوه مشابه برای و سیست و در دی چشمه است باشد که از آب
سده گویند و عمارت و کوفت و کوه بسیار باشد و بعضی عمارت کسب
بابان بر بابان زر کسب طول آن جهت بر حد باشد و سر نام به حد است

نور

نور نام است شربت که در میان این بابان واقع شده و چون ازین کج
و عراق رود و تحت بسیار باشد بابان و عراق از حد و حد است و خط
آن پنج مرص باشد و عمارت مذکور و بابان خور یک حد و آن بخوارزم چسبند
و میان بویل و عمارت و در میان آن مذهب کشیده شود و اکثر ترکان خور در آن
بابان ساکنند بابان یک طول آن واحد و در غیر بابان باشد و در پست پنج
مرص است و در هر مرقعی در آن رباطی و اندک عمارتی باشد بابان یک حد و
سند باشد و طول آن است و پنج مرص باشد و بابان است و در این جهت
و نور باشد بابان کون مجود و برستان است و اندکی آن از بعضی آن کون
باشد و ممتد و تا بخوارزم از کجا بیابان و اب رسد و شعی شود بابان و در
مجدد و نام قریب الش و می باشد و بابان عظیم و آبهای روان و در حد و قراون
دارد و مطاف بود و عدد بیت با و معروفست و مردم از اطراف جدا آیند
و در جهت شوال گردند بابان در حد و در حد و عمارتی و عمارت بابان در کوه
نشان قریب حضرت یسوع و حجر رسیده و اگر دلی مسافت بابان نوط و در حد
از باد سرعت بیشتر استاره نمایند که از چهار روز موطی شود و اکنون آثار عمارت
و اوراق در آنجا موجود است و طریقی آمدند خلق و میان آن واقع شده و در حد
چنین بتاع افاد که در کوهی آن از آب و ثقب و امثال ذلک است باشد و خط
از آنجا در یک خط آن بابان میکنند و تا در کجاده و سیف می آیند و میگردند
و جان بر سر البرند که در کتب مسافت جهت شبانه روز قطع می نمایند
بابان بر بابان از حد و حد و خط است و کفیت آن بابان معلوم بود اما اگر کسی

کند

که در میان واقع شده و خبرش موجب فرموده مردم باین شغل اندام بر طبق
در وقت آن زمان که در آن تمام نماید و غار را در آن مکانی که در آن
و دستور مردم خواهد رسید و این طایفه به موضع دلان که در آن راهی غار
اینکه در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
معد عمارت که در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
دولت افتاد و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
بجایه بهیم و با خواهد رسید و در روز دوازدهم شربت است در بر زمین
بکلف ماضی باشد و در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
چنان بسیار دارد و در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
نیکو که محصل حاصل کرده و در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
کما بهر بسیار است و مردم باین طایفه و در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
خوبند و اول بار از آنجا که در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
نماید و در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
و در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
مترجم جهان و در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
و در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
الکتاب گوشت و در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
نزد و در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا

بجای آب و در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
دولت آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
عقلان بسیار بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
موقوفه است و در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
افا و در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
شد که در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
و در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
مشا را در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
نار و در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
طریقی بکنی که در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
مناری را در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
حکایات و در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
قوت که در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
و در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
و در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
اما جمیع اینها با ساحت و مردم را در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
و در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
و در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا
و در آنجا بود و خبرش آنرا برنج رسیدی که در آنجا بود و خبرش آنرا

مهر است که ابو نصر فارابی میباشم رسید روزی در مجلس سیف الدوله بنیامین
آب و روزی در میان و بسبب شکر با این حاضر شد و در آن روز همی کثیر از غیاث و فضل
و در آن مجلس تفرقه حضور ازانی و بنشیند بسیار و مناظره مشتغال میشوند
حکیم ابو نصر برای بنشیند و در میان آن بل میگرد سیف الدوله ابو نصر که بنشیند
مشتش رسید که یکی بنشینم سیف الدوله در موضعی که مناسب میبود نزد ابو نصر
و منزلت را بد و نزد سیف الدوله ابو نصر که بنشیند و خوش باشا در آن
جرات و حرکت آمد و قدم از میگذشت خوش برانی خاص میان سیف الدوله
و ایشان بود که این شیخ ترکش و بگرد و چون برود روید او را نگردد و
سبب است که سیف الدوله که با الامیر اصبر فان الامیر بعد از آن
سیف الدوله بنشیند و گفت که این زبان میرانی جواب میدهد که من بینه
افادت باطن و بعد از آن بفضلی رسید و حکایت کرد که در میان
در جمع امور فارابی که در هم بدان رسیده که او گفت و نشنیده اند که حکایت
باشد و چون مردم سخن شنیدند سیف الدوله ابو نصر را که حکایت است و گفت که
بطعانی است که رسید که در وقت شراب است یا حال که میامیزد
گفت با سماع قنات خوش و این که گفت و طریقت جواب داد که بی باستان
فرموده ایشان و در آن مجلس آوردند و ایشان مردود و سر و مشغول شدند
و ابو نصر را حکایت از یک اخراج میفرمود و همو خطا و نحو اخراج میبود و
سیف الدوله ابو نصر فرمود که شما را عقل این چنین قدرتی که گفت بی در میان
فریاد میگوید و از آنجا که حق از است همان سپردن آورد و اتفاقا با یکدیگر

ترکش

ترک که بود و چون چنانچه اهل مجلس شنیده و آمدند و بعد از آن ادوات
مذکور را در هم میزنند و بهیاتی و گریه هم اتصال در دویم و چون چنانچه حاضران
یکبار گردان شدند و با زوای دیگر ساز آواز کرد و که میخواستند از خواب
روید و سیف الدوله ابو نصر انما سر که که خند کاچی در مشرق نوشتند
حکیم غنم باو شاه در مجلس قبول و گفتند بنود که گفت و بنویشتند که
کلیف غنم سیف الدوله که گفت که که خاطر خواه باشد پس با حق و این
همچون این صیاح و در آن روزی که ابو نصر گفت که در روز چهارم در آن مجلس
با فادان گفت که هر چه ابو نصر تعلیم میداد و در آن روزی که را با
او چهارم معرفت و در آن ساعت میبود و مدتی در مشرق و بعد از آن متوجه
غفلان شد و در آن راه قطع الطريق و با وجود ابو نصر این که
انچه در آن روز و وقت تسلیم شما فایم مرا کان در میان قبول کردند
و ابو نصر تر انداز بود و لغات یکسان است که ابو نصر به ما در آن مجاری
مشغول شدند و هر یک که در ترکش بنشیند چنانچه چون تمام تمام رسید
او را که فضل آوردند و سیف الدوله بر آن اطلاع یافتند و آن داد
که در آن قطع الطريق را هر طریق که دهند دست اندازان و آن در آن
جد و جد میبودند و هر یک که دست آوردند و سیف الدوله حکم فرمود که آنجا که در
برابر حکیم ابو نصر را بنشیند و آنجا که دست که هر یک که در علم و حکمت شری غایب
که آن و صبح المزاج باشد و مقارب با باب اخبار عالم بقرآن مجید و غایت
مناجات عجب و در علم و معرفت نفس و منع و طریق و مجور و عذر

با این امر بخیر خود را خورون منسوب بدشمنه اند و اوعلی در امر است
نیز با این نموده و اکثر علما که بعد از اوعلی بدیده اند انداخته ابوی کرده اند با
لذات نفسانی نقش غم از لوح خاطر برود و چون اجل موجود رسیده
گویم هرگز نکرده اند فی الجمله شیخ اوعلی پس نگذاشته که رسیده از تحصیل
علوم فارغ شده و گویند که از علم منقطع و باقی و بعضی فرزندت با دست علم
ما بعد الطبیعی پس رسیده بود که فی در این منقطع مذکور کرده اند مطا لم یفود و چند
دفعه عارضش خوانده و او گفت اما چند عمل از آن مانده اند مانند سرچشمه
متحرک را در جل آن که شگفت گشت چنانکه حدیثش ابایی تمام حاصل گشت
و ما خود گفت که هر قلم این علم سده دست نارد و فی در بار دیگر فانی
در احوال ما بعد الطبیعی نظرش در آنکه و اصحاب او هر یک از او این شیخ علی
ترغیب نموده و چون شیخ ما غرضش از آن سخن احوال نموده محافل گشت
این شیخ را از این سخن و توبه و از که خداوندش غیر و محتاج است اوعلی
از آنکه در دم بخورید و آن گمانی بود از مصنفات حکیم ابو نصر فارابی چون
در این مقامی خویش آمد مطا لو آن مرد و جهت جمع اسما تا شاد و رفع شد
جانب شیخ بد جهت خوشحال شده و آورده اند که امیر فوج این منصور سامانی بود
بامرض صعب روی نموده و اطباء از علاج عاجز شدند و در آن شب اوعلی
مرجع کردند و برکت انعامی و امیر صحت یافت و امیر فوج شیخ را
مردم خود گردانیدی و او را که یکبار از حکما ملازمت حکام و در بارش نقل
فرمان استیاد کرد و اوعلی خود را بر پادشاه و چندگاه اجازت خواست که

در این

که در کتب غایب خاص باشد و جنبه طاعت نماید و فرج حضرت دارد و گفت
مستفیدین و دشمنان در آن کتاب خاصه بود که انصار اسلامی یعنی سید
سنت از مصنفات ابو نصر فارابی و غیره اوعلی بر سر نه خود نموده و
فراوان گشت اتفاقا آن در آن کتاب عاقل افاد و جمیع منتهی لطف و نشان
گفتند که اوعلی صحت گشت را در در آن کتاب زد و ما آن سخن بعضی مسائل را بخواند
و اضافی کند و انفس شیخ اوعلی بعد از آن تالیف و تفسیر کتاب مشغول
گشت و چون بیست و دو سالگی رسید بدین مرتبه که در بیست و دو سالگی
و بعد از آن اوقات و زمان منزلت اصله را به سببی حضرت دولت گشت
آن زمان را داشت اوعلی از آنجا که در آن آمده و روی توبه بخوارزم
نهاد و در آن دوران جمعی که از آنجا و فضل او بهیچ سببی و او را که
سردی و در آنجا که در آنجا و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
مشاوره اقبال تمام نموده و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
محو و سبک شدن بر ملک ملک را با میان مسئولی شده و پیش آمدنت ابو
علی کردند که در شب او مخالف همه اهل سنت است و سلطان در و سبب
بوده است خویش که شیخ را بدست آورد و از آنجا که در آنجا که در آنجا که
تغییر اوضاعی و علی را بدست آورد و از آنجا که در آنجا که در آنجا که
هم چنانچه آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
داریم و از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

نامان از مجلس خواندند آن خطی که در پیش از وصول رسولان خوانده
را از گشت احدی نبردند و حکما بعد از آنکه در طایفه صورت قضا را با آن
نمودند گشت بر آن از میان آن پیش سلطان محمود باشد قضا نماید و هرگز
علاقت و سیاستی که هر چند تواند روزی در خفا حلت کند و رسولان گشت
شیخ ابو جهمی علی و ابوسید کسب شیخ مبارک از سلطنت سلطان هر سال بودند هر وقت
گشتند و از میانان متوجه بودند گشتند روزی که چون گشتند و کجایم رسید
که ابوعلی پیش ازین بخند و در خلعت هر سال کردند و با او هرگاه و او را با عایت
مضاخذ را داد و در شش و این هیچ مضایقه نیست و رسولان این دو فصل
را محسوب غنی کردند و پیش سلطان بر دو صورت حال با نمود و سلطان فرمود
که مقصود از فرستادن فشار ابوعلی بود و بعد از آن سلطان شش ماه داد
نقشان صورت ابوعلی را بر چند رقم حرکت بدنه و نشان نشان گشتند
و هر نشان را با صورتی طرفی فرستادند و مضمون جمله اشکال که در او حکاکیان
تقصی نمایند و جوایز صاحبان صورت جوایز بسیار بر اعلی فرستادند و جمله
چهار ابوعلی و ابوسید پیشرفت و محار که در میان روزی که با او در دست
آمدند راه غلط کردند و ابوسید را آن سپاهان خود را بر جبهه بر دست
و ابوعلی بهر از گشت و خلعت همان برون برده پیاده و در منزل نمود و آن
وصول او پیاده و رسول سلطان محمود با صورت نشان پیاده رسید
و ابوسید برین و نه مطلع گشت متوجه بر جان شد و در آن روز که فرمانان
فرمای آن و با رئیس المعانی قانور این و سکه های رای را بر و یکصد نخل

دولتی

و در پیش وجود طاعت حسن خطا از راه عصر امتیاز داشت و تقصیر پیش
چنین مقصد رسید در کار دان فرمود آمد و بهای برضا منقول شد و در وقت بخاران
در ولایت هر جان بسیار بود و بحسب اتفاق رنجور را که علاج کرد و هر گشت
و بدین سبب ابوعلی در میان خلق و ابرو سار گشت قاپوش خواهر را زده و آنست
بر بستن با توتانی آقا ده و اطمینان چند در میان ابوسید گشتند فایده ای اخذ و فایده
جوایز است و از راه ابوعلی شنید فرمود که خدمتش را بر این خواهر را زده بر
و شیخ شمس بر چند بغل و قاروره مرایض احتیاط کردی و طاعت را در نزد عید
از نایل بسیار را خود گشت شاید که این جوان عاشق نشود و از غایت حبایت
را از راه سر بسته میدرد و آنکه ابوعلی فرمود که نام جملات شمس را گشتند
و یکیک را بر بعضی خواندند که گشتند و در آن گشت بر بعضی نهاد بود و چون یک
یک موقوف رسید اخلاقی و بعضی بعضی بداند شیخ فرمود تا آسانی برای
در جمله بود بروی خواندند چون دینت که سرای مطلوب رسید پیش طب
عقل گشتند شیخ گفت تا نام ساکنان سر را گشتند چون نام محبوب فرمود
شد با و یک بغل مضافان حرکت گشت شیخ شمس بهر آن پس بدین
گفت این جوان بر فلان و منکر که در فلان محله در فلان سرای باشد عاقبت
و با را آن مرض جزو سال دینیت و چون تقصیر کردند صورت و تقصیران
واقع بود فرمود که شیخ ابوعلی را و مجلس اعلی حاضر کردند و چون چشم
فادیس بر ابوعلی افتاد و از صورت که سلطان پیش ازین بچهره آن در ستاد
خدمتش را نشان حلت در باب خلعت و در تقطیع و احترام او مایل نموده و در

این حالات امر اولی که آن دولت سرور از طاعت قلوبش رویشند و در این
مطهر است از زندقه و پیرش منور در ملک مغرب بود و باو قیاسی نشینند
بعد از این شیخ رئیس بهستان نشینند که در او ایضا شیخ برتری میکنند
چنانچه خود را در درگاه و انصاف و انواع دولت شوال می دانند و وجود
مردم در میان در خلالت که هر کجا که رود و در پیش اندازد و سرگشت
را زده و اول بشهر و اما علی که در با بر پیش بهیج نشینند و او را در سرگشت
کتاب خطی با شیخ خواند و شیخ نیز رساله عرفی را در پیش بهیج است و در سرگشت
نیز گشت و دیگر مصنفات بر او است که تفصیل آنها موجب نظیر شده و در سرگشت
که به شیخ علی از بهستان بدین مرتبه و در آن وقت که الدین علی وفات یافته
بود و ما در بعد از او ابواب بستم و غیر از دولت را یکی در هر حال که ساختار بود
و ما در بعد از دولت سیده فاقون بیظیم امور ملک قیام می نمود و در میان
از وصول ابوبکر بیغم نام و از زده ابوالحسن را نشینده بودند و بعضی از مصنفات
از زده و در جرم چون شیخ رئیس مدتی رسیده و بیظیم و دیگر امور را نموده
و سرایا اعزاز و احترام بجا آورده و مقام را بی بی عرفی خوانی بر بعد از او
استیلا یافت شیخ رئیس پس بر اثر منزل کرد و چون در کس الدوله که ملک
ملک است بر وجهی که از او رسیده اند و در وقت دیگر بعد از منظم بر حث
شیخ ابوالحسن از سر نیز درین سند و از آنجا که برانی رفت و شمس الدوله را در شیخ
عازم گشت و پس شیخ بر سر امان بهیج صحت یافت و ابوالحسن بر سر دولت
نشانده که با این لشکر قدس ابوالحسن کرده و بر گشت و از آن خبر داشت که

این

اینکه داشت تا راج رفت و در پیش جبر و در سروری بود و در میان این
و در پیش الدوله که ملک کرد شیخ ابوالحسن را طلب کرد و از زده به اشفا میران
مجلس ایشان و امر از زده ای را کرده بودند و نشان شده زمان اخذ از او استیلا
کنند و در حث شیخ مار دیگر میالد شمس الدوله که نشانده و شهبانان را که قول
بود و چون از آن فرشت یافتی بهیج با لجال خوش فضا که شمس در شمس
سید بود و در بعد از آن شمس الدوله با یک سر هم خود بهما الدوله را سرور بعد از شد
تا سرور در سرور از اراضی دیگر شیخ منع فرموده و مار دیگر بر حث شیخ خود کرده
امر از شکر بیان از وقت از سر شده بهمدان گشت شد و شمس الدوله وفات یافت
از آن که در است بر شمس الدوله را به باو شای بر سر گشت و از حث شیخ ابوالحسن
کرد که در دولت آن سر قیام تا بند شیخ قبول فرمود و مقام را بی بی عرفی را
از حث که یک که سر قیام بعد از الدوله بود و با لجال حال اسکا که در از رضوان
طلب شیخ رئیس بر سر شیخ در زدن استماع نموده و در سرای ابوالحسن
عطا انچه حقی شد و با لکه شیخ و بیظیم و بود و جمیع طبقات را در گشت
شفا با مقام رسانید و باج الدوله و در ملکات خلا الدوله محضی که
یک که که مهمم که در اسیده گرفت و در قطع از غرق باز داشت شیخ در این
رساله بی خطی در میان بصر و کما بسا و به نظر دیگر شیخ تصنیف کرده و شیخ
و کما بدت چهار ماه در آن قلم شمس بود و بعد از آن علامه الدوله را بر حث
بر حث نمود و باج الدوله از قلم که با شیخ در آن کلم شمس بود و بعد از آن
الدوله بهمدان اند و کما بسا بهیج چهار ماه از و شیخ مدالت قومی را بر

ارباب حسن و عفت و اصحاب غنی و صیحت است و قریب به هزار نفر شده و قالی
فی الکتاب لیکل کلبه الطیر و الکاف و فی حجابهم و فی حجابهم من کلوا و الا
تواک عند طر از منشا عبد الجبار و فی حجابهم قذلی بام قد قضا
و عند الشقی **فرمان** فرمایست از قری طراز که بولد و مقلد بعضی از طراز
و میان اسم و طراز سافت چهار فرسخ باشد **فرمان** شهری غیر مستقیم
در میان محیط در کمال عسری که منسوب به **عسری** است که از غیر
باوینان بهرست کلن کریم از بهر شامان مستیاری است که از رفیع و غنی
مستقیم است که است و آن کورستان و پستان دره و درایم سابقا بود
که خودی عالی بران نصب کرده بود و بر سر خود فارس و من روستی هم از کانی
منسوب شده و در کتب است که نوادر کرده و اسامی است و بر سر خودی
بوده مگره قل آن کتب منورست غنطینه مانی هذا المانیة و در قدیم همیشه
نصاری در آن شهر سید بافته اند و در زمان سلطان **محمد** دردی که اکثر
اوقاتش بهرست بود و در آنجا و مجاهد و صرف مساحت مجاهد غنطینه
بر دشت و هر چند فتح آن بلده از غایت استحکام و مسانت در نظر عقل می
مینمود اما سلطان شاهی بهرین دولت و در آن وقت شهر مشغول مساحت
فرمان داد تا کیس را در آن ساخته جای آن ساجد و ساجدینا و بناد
فرمان **فرمان** صاحب غنطیه که بود که استیجاب شهر بزرگ و عظیم است از
شهرهای مشرق و از غیر مجاهد و کستان است و اینجا طایفه از خاندان حضرت
و در شهر ظاهر شده اند و در آن سیریم شملت بر آبهای رودان و سیاق

نوادار

فرزدان و قریب مستقیم است که نیست و میان این کوه و از آب جبال که از سرخ
باشد قالیه آخرت استیجاب طایع من طایع طایع و انصر
از خندان و دیت دوم است وسیع وسیع و منور و وسیع و وسیع و وسیع
کبر و حاجت که آن جوی بهر آب و در آن جوی که کلبه بهرست است
حکما و صورت بهرست و طاعت و سایر ربات و میان این شهر و مستقیم
روزرده است و در آن کلبه از میان این بلده یکدو و مستقیم بهرست و بعضی
که آنجا رسیده اند گفته اند که در آن موضع معدن غره باشد **فرمان** در سب
گوید که کاشف بهرست از آن دشت و جلیج حمر از غره در آنجا است و نامش
اندک مادی ملوک عقل وی عقل بود و اندک آن بعد که کاشف غره ملک است
قالیه آخرت کاشف غره غنطینه اهل اهی معبوره علیها
سورت و از غنطیه حمر قان و مذکور است که از آن در دکن مسکن غنطیه
بخود و از غنطیه شلینده که کاشف غره غنطیه است و الله تعالی اعلم
فرمان **فرمان** در آن بلده بهرست و در آنجا مسکن نشینان مسعود
ساخته بود و در آنجا است که روز در آنجا مسکن نشینان مسعود است و بعضی
در آنجا است و در آنجا که نماز و غسل سازده مساحت بود و در آنجا که در آنجا
غنطیه جبل بهرست و در آنجا که در آنجا **فرمان** در آنجا که در آنجا
گفته و در آنجا که در آنجا **فرمان** در آنجا که در آنجا
و از غنطیه و صوادق و غنطیه که عبارت از غنطیه است که از آن
و در آنجا که در آنجا **فرمان** در آنجا که در آنجا

قضای فی باشد گویند که کار در اینجا جهان در یک انقضای است که وقتی موافق
 از پشت این در بود بر شایع و مدنی در شایع او بود و این در در شایع
 اگر است باشد فی الجمله چهاردهم شایع بود یعنی رسیدند که از کارها تا سلی که گشتن
 شهر از کشته با خطایست ده روز روزه بایان داشت بود یکی از خطایان بود
 فرمان به سخیل اهل شایع در کارها طاعت نمودند و یک روز در روزگار
 که رنگ شایع از دم بود و صفی علی ما خسته و ساهما بر فرجه خسته و بر راه صلی
 نهاده از کار است در شایع و در شایع و اما شایع و در شایع و در شایع
 که اندیشه و بر بر شایع و در شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 داده در آن بایان طوسی شایع دادند که در شایع و در شایع و در شایع
 از طعام باز بر شایع و در شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 بود از کوه خسته و در شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 نو کرد از کوه و در شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 از کوه شایع بود باز کوه در شایع و در شایع و در شایع
 در شایع و در شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 احمد و حیات الدین شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 نگاه نظر اهل جهان بر روزی یک شایع و در شایع و در شایع
 امروز رسیدند و شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 داده اهل جهان را طوسی شایع و در شایع و در شایع
 متادینش از دست بر خور و در شایع و در شایع و در شایع

و این در شایع

میان این راه بود و در چهار روز روزه که بر چهار طرف شایع
 که شایع و در شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 که شایع و در شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 و مانند شایع و در شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 اگر شایع و در شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 و کشته بود و در شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 امری از خطای مد کوه شایع و در شایع و در شایع
 چه دل که سلطان شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 از امر و اهل و در شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 که شایع و در شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 مرغوب و در شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 که شایع و در شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 چه شایع و در شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 ساز شایع و در شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 معلومی بر خور و در شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 و شایع و در شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 در کوه شایع و در شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 سبب این چه و در شایع و در شایع و در شایع و در شایع
 پیش و پس فی شایع و در شایع و در شایع و در شایع

و این در شایع

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
النبينا والبرقاه

11

[illegible]

عشر

و یک طرف علی و سید و پادشاه و یک طرف بقول تو که گوید در اسون و یک
طرف فضل و بعد از آنکه صاحب حال چنین نمود و در روز دهم دمی گذشت
صبح بخوابد اسباب باین آورده با بچیان گفت و برخیزید و بروید که پادشاه
علی بیدار و پادشاه را زوده برادر گرامی او را نشان دادند و در آن نگاه فرست
سید هرگز را نمی برد و هر کس چنین آورده و بگوید چون آن صاحب حال شد
آن صده روز در گذشت و در آنجا از پادشاه پستی داشت و دوگاه برود و فرستاد
که هر چه بستم پادشاه هیچ دوست بر زمین نهاد و بعد از آن با بچیان گفت
که هر دو رود و خود را بسنگ کشیدند و درین طوی بقضای حاجت هر دو نمی
وان رفت بچیان سفری گشته با جمیع خدمت و باند و دوستان و برادر گرامی آمد
دوم که نگاه داشت بر کس **سید و پادشاه** سخن دیدند و باین سبب
خوش بود و هر دو خوش خوب از سنگ بر کشیدند و **بچیان را می کشید**
که در جواب قصور و عمارت بچیان باین گونه سپاس نمود و در اندرون
طیعی کمی بجهت نهاده است از قاف بر روی بلندتر و در هر طرف آن که بخوا
نمود نهاده و می کشد و در آنجا است و دو خواهر بر ایستاده و در آنجا
معدی بسته است این گوش **و می کشد و پادشاه را می کشد** بزرگ بر موضع بود مثل
صدی که آواز آن معذرتی بزرگتر از کشید با بسیار و با عجب و مشکا
و در آن زمین بسیار نهاده و روزی با تربت از کشید و بچیان را عجب بظلال آمد
فانگی گفت که اینست حال است که این بخت را ساخته اند و آن که هر روز
و دیگر بهاد و ستونها و چاهای عمارت را از جوش رنگ کرده اند و در جوش

خرفاء و عوام

ادھر سے

[illegible]

ضم را

[illegible]

الحمد لله

مستور

10

سلفانی

مسعودی

10

12

فرمود که اگر چه در این عهد دشواریهای گوناگون و فراوان پیش آمدند و غایت آنست
اسلام و برضای تو بود اما **علی مرتضی** بنویسند بستان بر من مصلحت بود و
عساکران در این روزهای صادر کردند و حال که من و دولت مشغول بقیتم میسر بودیم
و بعد از هجرت عازم گردید و بعد از هجرت بخت از دست ماست و بعد از هجرت
در میان شما طبع است که شکی نیست و حاجت را بداد و الهام است که مرغی است
که یکی حاضر کرد و هیچ طبع است که آن خود کرد و او که کلاف بی توقع خود کرد
عاقبت تحت تدبیر خود که در میان او را کرد و ارجاعی و او را رخصت از جایی دیگر
کنونم رسد پس حسب کشفه و در سبب آن کشفی بماند از ما طاعت
کرد و در این بخت که فرزندش سرگردان شدیم که در وقت ترک پیدا شد
و من خود بروی که فرزندت رسالت پادشاه و اهل و عیال و اولاد و جوانی است
نیکو رشت و پاک بختها و دید در باره ایشان دعا می کرد و در آن شد و او را
خواست بایست که مردم محبت و چون کرد و در راه و پسند و در و سبب
فکر کن پس رحم از شرح آن دم کردید و علی الله التوکل **و ان شاء الله**
هر است و تحقیق بایست که عاقبت و منصوب است و بماند شایسته
و ان شاء الله فرزند عیالت و باقی حیات را بانی بود و در هر روز
قریب بودی که در این شهر است و اینان که در قفسه و بخت است و بختی کند
آن صاحب و در آن شب که در آن سبب بر او و بختی است و بختی
بختش بر او شد و او بود و چون تا در آن است که در آن بخت
و او را در سخن گفتن بایستی و باقی و خف و بختی بعد از آن که بایستی

ایضا فی جیدها من جبل متین که امام معاد است و در نیکو گفتند
امام از ارجاع ملامه و بها علی سبب پیش از استماع بر حدیث عدل متاخر
و غایت گفت و جست و حق از حق گفت و در حق ملامه بر بالای ستره زین
بعثت ایضا بقدر و زینت طبع کشتاد و چون خبر رسید که **پیغمبر صلی الله علیه و آله**
سید خباری را از غمر بر داشتند خبرش شدت و جابر و بعد امام در وقت
علوم و افواج نصیر بقصد استیصال و احرام و اجالت و از خاطر خود
بیاضت ماحوست بختاب را تا و بی نماید تا و بکر زبان بطبع و معنی است
لا حرم نیست را این هم نامزد کرد و گفت ای از قلمر املوست بولایت
آید و در زمره شاگردان امام اشطام یافت و یکدیگر عهد نام آغاز نموده
منتظر فرست می بود و فرموده امام خود به تقدیم رسانده و بسبب کجاست
مانع از انقضای بعثت ماه روزی خادم امام را دید که از قافله بیرون
از در بسید که پیش خود می بود و می گفت خادم جواب داد که مجلس است
و کسی نیست جزای مدح و تسلسل شکل دارم و میخواهم که بر بخت حق
کم آنکس که در او دل تمام بخیر یافته خادم قبول کرد و خدا را بخانه داد
در استوار بست و امام را بر پستان کشید و خورشید و بر سینه او
بر نگین تمام نشست امام هر زمان شد و الحی های آن داشت و از قدر
پرسید که ای مرد چه عزای کرده خدا گفت میخواهم که از این جزا شایسته
تو درم امام پرسید که سبب جزا گفت تو مولی را لعنت کرده و او را
نامزد لعنت و بها علیه و پناه خود را بولا نام گویند امام فرمود که تو که مردم را

ایرجان

که دیگران قال من در وجود نماید و در بخت سوگند خورد خدا می گفت
سوگند را تا و بی خواهی کرد امام سوگند آن بی او بر زبان را نه خدا می کرد
امام بر تو بست و بر تو بست گفت گفت گفت گفت گفت گفت گفت گفت
امکان در آنکه مولانا سلام و دعا از سال گذشته میگوید که در آنکه در زمان
جلال که گزیده **اولئك كالآهنام لهم اصل** در شان ایشان
و در دست بابت مددیم نشان مثال شما مردم قاضی و نا بر لوح شما
و امام کا آتشش بجزارت نام دارد و مفسد که از بعضی زبان گناه داری و در
خاطر ما را از خود بیاراری و اگر کسل خاطر از شرف بدان مقول کرد و کایت
قله الموت می و این بقدر را بوجه شرافت خود بیارای امام فرمود که در حق
قله حال سیر نموده و خود را در این وفات است و بخت است تا به دعا می
و است که فاضل در کار نظم و در روزی خود فرموده از دست سید
و بیار از سرخ از میان کشاد و پیش امام نهاد و گفت این در در کمال است
چون سالی گفتی کرده بودی که این سبب از سر سر ضامن است باید و این تکرار
در باره خود نموده و بختش ساید و و برده بانی در و تاق نیست که در
بر سبب خدشاد است چون من بیرون روم از این تر تعریف نماید و بعد از
ادای این بخت است بر سید و بیرون رفت و امام را عادت آن بود
که چون بسط خلایق بر سیدی فرمودی که خلاف الله حد نعم الله و حد الله
الله و در هر جمعه و بعد از این و از گفتی که خلاف الله حد نعم الله علیه و بعد
کاسی کی از شاکر دان بر سید که شما پیش از این بر شما حدیث است بگوید

خبرگاه است پس بسنی نژاد خوش دانه در دست نهادیم که در عقد مر وادید طبع
کوهری پسند و از غرض حق سخن سکود و با قوت کتب در دین بسکند و از
غیرت کتبش هم اندر کاهید که کبریا کشته در یکی و نامش در از غرض شدن
بیشتر حد فیهن کوشنده و نشسته و در افتاد و تاملش هم کوه
سفید کوه و زنده و در بدیش دیده شد است به آیه آورد و شعر خوش
در دل در کتبش آنگاه و از غرض کتبش و در غرض با را خبر خوشی عهد
و عهد و از غرضش اندر زنده است خورد که مرده خون درین
با قوت از غرض شده و متاع جوهر بان از کوه کشته و خوش شد
خاکه شیک بدو برین خاکش با خون بود کشته بر روی می کند از
آن پیش دیده و ایم الوضوح بدو نه ای بر شکست بخاره بکند و دل
نایم اعلی در و شتیاق او را با بهار بر خون جاره می سازد و ایم
که در کشته شمع جان طالع خوش بود ازین غم در شکست پسینه همچو کوه
سر زانوی اندیشه مانده بسکند و در دیده ایم غرض کتبست و بودیم
که معدن ناس است کاشتم شده کجاست کین بدو اسلام است که در کشته
ایمدم از غرض این غم اندر کوه که در دست افتاده که پیش مرده
بود کوشش بر سر اگر این دزد بجهت در را از کتب نیارند و از
روی عهد و نانی بر دارند و در پیش فلوتیان هم ذکر و دوستی
هم کوه پیش بر سر که در دست دارند سرخ روستا رند
پس بعضی زرد روی گشتند و اندام شمع استیج اندک

الم لبقا

الم لبقا کون کون طمواد و مرغ خوشیست از غرضه با هم کس را
مرد که بخت بخت که چرخ سایه افتاد و بای بد و غرض از غرض طرح
خسته اند بخت و سایه بان حجاب از غرض کشته و زرد سر و بخت
بزرگای کرده و از غرضات باران غبار در غایت شیده جریغان
باغ بر غرض غزل طبعی هر خانه بر دانه اند ما و صبا و کمال لاله بر بار کرده
و از برک کل در غرض اند و غرض است خوش آب از موج بر روی غرض
مرمر در به چرخ حلقه است و غرض با غرض بر غرض و زده و غرض می کنند
خاکه کوه کوه مبارز و غرض از غرض از غرضش تر بکند غرض و ان به
کرده که کوش بر از غرض کوه از غرضه کله کشته بر دل غرض بری
کله را آب و زده می شود غرض غرض غرض غرض و غرض
و کله غرض و زده است و غرضان به غرضه و باغ از غرض غرض
شریف غرض کشته است و در غرض از غرض غرض در غرض در
و غرض در غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض
است از غرض و از غرض که غرض غرض و از غرض و غرض غرض غرض
که در غرض و از غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض
غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض
کاه با غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض
سپهر غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض
از غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض

وَمَا يَزَالُ أُخَذُ عَلَيْهِ الدِّمَى فَوْرًا صَبَاحَ الْقُلُوبِ يَا أَوَّلَ رَجُلَةٍ وَرَبِّ سُبُلِ
الْأَرْوَاحِ يَا وَهَّاءَ نَفْسٍ وَالصَّلَوةَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْمُتَّخِضِينَ بِكَمَالِهِ
الْمُسَامِحِينَ يَا أَدَامَ أَمِيٍّ أَتَى بَرَزَتَ نَمَّا كَرِشٍ مِنْ دَرَسَاتِ سِلَاسِ رَحْمَتِ
نَاقُضَةٍ وَتَهْنِئَاتِ رَاوِضِ نَحْسِ سَبَابِ تَجَرُّدِ مَكِّ لَوَارِمِ مَعْلُومِ دَرَجَاتِهِ
نَزْوَاعِ دُنْيَا الْجَوَابِ حَيْثُ بَدَلَ كَرِشَتِهِ وَنَدِيمِ كَرِشِ خَطَرِ نَافِثَةٍ مَكْرَمَتِ
نَامَتِهِ كَرِجَانِ نَارِ جَانِبِ كَرِشِ رُفُوقِ مَقَرِّ سَادِلِ رَاوِضَاتِ رَابِ كَمَالَتِ كَرِجَانِهِ

وَمَا يَزَالُ أُخَذُ عَلَيْهِ الدِّمَى فَوْرًا صَبَاحَ الْقُلُوبِ يَا أَوَّلَ رَجُلَةٍ وَرَبِّ سُبُلِ
الْأَرْوَاحِ يَا وَهَّاءَ نَفْسٍ وَالصَّلَوةَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْمُتَّخِضِينَ بِكَمَالِهِ
الْمُسَامِحِينَ يَا أَدَامَ أَمِيٍّ أَتَى بَرَزَتَ نَمَازِكَ خُشْعًا وَرَسَاحَتِ سِدْرَتِ خُشْعًا
فَاقْتَضَاهُ وَتَهْنِئَاتِ رَأْدِ تَحْقِيقِ سَبَابِ تَجَرُّدِ مَكِيدِ لَوَازِمِ مَقْلُوقِ دَرَكِ بَاسْتِ
نَهْ عَوْدِ دُنْيَا الْجَوَابِ حَيْثُ بَدَلَ كَرْتِ نَيْدِ وَنَدِ كَمَشِ خُطَا رَافِعَةٍ مَكْرَمَتِ
نَانِيَدِ كَرِجَانِ يَا رَجَاءَ كَمَشِ رُفُوقِ مَقَرِّ سَادِلِ رَاغِبَاتِ يَا رَجَاءَ كَمَشِ كَرِجَانِ

[illegible]

五

[illegible][illegible]

١
 ٢
 ٣
 ٤
 ٥
 ٦
 ٧
 ٨
 ٩
 ١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

[illegible]

در این مکتب

صورت بسیار از مکتوبه که شیطان در دوزخ صعب خواهد شد
 و این چون بود چرا که شیطان از آنست و حسن جنبش صعب
 خواهد شد و این نیز معقول نیست و بطول عذر تفرقه این سخن را نگاشته
 در خانه را کشد و کلنجی برداشت و بر سر او تفرقه زد و درخت و جبهه
 از میانگوان و ملازمان را از حیض مغایب آورد و در هر نوع که بود بطلان
 گرفت و در جبهه آورد و درخت کشد که او را نگاشته اند و جبهه
 حجاز را جاب خود بطلان را بر بسته و سر مغفور و درانی برود چرا
 که بطلان را پیش از دوزخی تمام بود و در تبریم داشت تا در اداب
 ناید چون در خانه رسیدند جز جبهه سر برد و جبهه را نگاشته
 پیش خود خواند چون غیبت احوال را جبهه معلوم کردند غیبت
 و گفت از بطلان چرا به ادب کرد و کلنج برانام اندیشی بطلان
 کلنج برانام اندیشم اما ما را و مسئولی نیست خلیفه گفت خلیفه
 میکنم بطلان گفت با جبهه این کلنج که بر تو دم ترا به واقع شد
 گفت ترا در و کرد بطلان گفت در و در این نیایم تا به نیم گفت
 دوزخ در و در بستان و دید گفت ای ملعون در دوزخ هست یا نه
 نه تو دوزخی سیکردی که چون تواند بود که ضرر موجود باشد و او را
 نتوان دید پس چون در دوزخ هست چرا غایت را جبهه سر نه شده
 داشت در دوزخی بطلان از جبهه گفت و کرد بطلان گفت از جبهه این سخن

[illegible]

بما جز شریعت و در است اول طاعت و دوم نصیحت سیم نفقت
چهارم امانت و پنجم امانت چهارم و پنجم است در این امر اول
عیب خود را بدین دوم عیب کسان مشغول بودن سیم کمال نمودن چهارم
مخاطبت طبع داشتن و پنجم کینه انداختن چهارم و پنجم را چهارم رساندن
اول کوشش بدین دوم خدمت نمودن سیم خاموشی بنیاد چهارم
چرا گفتن بخت و در کینه انداختن چهارم و پنجم را چهارم رساندن
چون دوم بر بیرون رفتن سیم بر بیرون رفتن چهارم رساندن
چهارم رساندن و پنجم رساندن
در خانه جلا دیدم کرم کرم طایف باطنش سخن از طایف
چون حال بار میکش و چون بد نمود از ریاضت و کوشش که در جوار
مبین درستی در ششم ننگش پیش او نهادم گفت ای ذوالنون
مرا این ششم نمی رانم از رویا و شکرانه داده بدست آورد و ام
چگونه بار بر کمر باز نمود ششم
از عده الدینی محمد بن یعقوب بکنه نقل میکند از محمد بن عمار از
حضرت ابی عبد الله علیه السلام که گفت علی بود در بنی اسرائیل و او
را قاضی بود و قاضی را بر اداری بود و برادر قاضی مردی راست
بود و او را زنی بود و آن زن از نسل بنی اسرائیل بود و او
را شهادت داده بود که قاضی را بهیچ وجه نداشت قاضی ملک را گفت
که من برادر را درم رسانید و این او را بدست در آن کلاه

در این امر اول
عیب خود را بدین
مخاطبت طبع داشتن
اول کوشش بدین
چرا گفتن بخت
چون دوم بر بیرون
چهارم رساندن
در خانه جلا دیدم
چون حال بار میکش
مبین درستی در ششم
مرا این ششم نمی
چگونه بار بر کمر
از عده الدینی
حضرت ابی عبد الله
را قاضی بود و قاضی
بود و او را زنی
را شهادت داده بود
که من برادر را درم
رسانید و این او را

بگویند

در این امر اول
عیب خود را بدین
مخاطبت طبع داشتن
اول کوشش بدین
چرا گفتن بخت
چون دوم بر بیرون
چهارم رساندن
در خانه جلا دیدم
چون حال بار میکش
مبین درستی در ششم
مرا این ششم نمی
چگونه بار بر کمر
از عده الدینی
حضرت ابی عبد الله
را قاضی بود و قاضی
بود و او را زنی
را شهادت داده بود
که من برادر را درم
رسانید و این او را

بر دو ملک را خوش آمد بعد از آن قاضی برادر خود گفت ملک
را بهیچ وجه نداشت و در او آن دارد که تو بدستی و سعی نافرمانی
آن قاضی را در قاضی قاضی گفت که مرا عورت یکس مستوره میباید
که به مرا می دهم و من برسد قاضی گفت زن خود را بماند که مراد
نوام مبارک که او نیز هم و ده عایشی که داشته باشد مستوره رسانم
مراد قاضی زن خود را بماند که مرادش خود دارد و در آن
رفت و چون منزل آمد و دست بده حال آن مستوره نموده خلق حاضران
مستوره بند کرد و قاضی بر چندان با کلام را بخود بخود و صلا آن
زن را نیکو گفت و قاضی را بر سر کار کرد و هیچ فایده سران ترسید
چیزی در آن ملک در آن ملک زن تا نزد خود و بخت و در
پیش آمد و گفت اگر با من درام میگردم و او را در آن فراموش کرد
سکسار کنند آن عورت رضا انصاف داده گفت آنچه نزد آن
آید بفرستد و **قصه** ترش گفت آمد و گفت برادر مرا که در می
فرستاد و زن او در خانه بخت زنا نموده و مرثا بدین صاحب
ملک فرمود که قاضی را بهیچ وجه نداشت و در او آن دارد که تو بدستی
گفت مادر ملک که تو بدستی و زن برادر خود را در آن کلاه بند کرد
تا در اسکسار که در آن امر می نمود مستوره را بر عین در و بود
مردم را کان انکسار و ملک شسته دست از ملک انداختن و در
چون شسته آن عورت با کلام لکان و برایشان از آنجا برین آمده

در این امر اول
عیب خود را بدین
مخاطبت طبع داشتن
اول کوشش بدین
چرا گفتن بخت
چون دوم بر بیرون
چهارم رساندن
در خانه جلا دیدم
چون حال بار میکش
مبین درستی در ششم
مرا این ششم نمی
چگونه بار بر کمر
از عده الدینی
حضرت ابی عبد الله
را قاضی بود و قاضی
بود و او را زنی
را شهادت داده بود
که من برادر را درم
رسانید و این او را

منم آن که این هر چه را بر سر او رفته که ششندی سالها از خدای
عزوجل بطوریکه فی سبب عبادت علی که در آن کتب است و نشان
بر لطف فرمود بر دست تو هر خود را و بر سرش بر جواهر آورد و
مجموعه مانی گشته را با و بخشید و از دور خواست کرد که برود که خدا
شوالیان حجت تمام در می و بهر کس آن تو بگوید در آن سر ز کدر آن حق
آن گشته بر جواهر را تصرف نموده آورد و آن گشته و آن استور در آن
خزانه لطیف حضرت رب العزت مشغول می بود باز نه بود انچه یک
آن شهر و آنجا حجت را معلوم گشته که آن محبت بیکاه نبوده و نشان
رشته او در کاه خوش بختانه و قالی که در آن و مجموع بشهر خود باز گردید پس
علاقمه گشتند که عورت بجهت اطاعت و بندگی چه بعد از قرب در کاه
الهی چه کرده و بر یک او در سر کنا و بچی کنیز از آن کاه ران در گذشت
و از نغمه بان در کاه رب العزة کردید سبب شش

و بندگی و اگر از سر کنا، آنجا حجت در می

گذاشت بعد از الهم و یا جمیع

کو خا و بگوید بداند توبه

الحمد لله رب العالمین

ص

موتی که در آن

کثر گشت از جواهر در قبح
عرب خیز از خنده یا سیم، کسر شده که در گشت سحر
که هر ساید است و در پای بد، عوینا یک در در طرح خسته
انداخته و سایدان سحاب در بر او گشته و از هر دو سیدی گشته
سیر میای کرده و از نظرات باران غشای در طاعت سید حریفان
باید بر یک شغل طبعی حرفه انداخته بر حجت انداخته و یک لاله بر با
کرده و از بزرگ کلر در خرا از آن است و حجت است موج بر روی
گشت یک مردم در چشم سافل است و خیره یا سیم بر یک مقصد آورده
بند در سیدی شکند فاعله کو کو سید از و بلید از شعله او در آتش تر
بیکد خفته و آن جمع کرده که آتش بر او فروزد که از خنده ملک
مروزد و لب جوی سیری کنایه است آورد و میشود که بوسن
بیل بگوید عین شش صحبت و دوستان که کل خیر در دست شربت
به هر هاست باغ از خوف طغیان شریف از شش گشته است و دیوان
از چشم چشم در راه دارد و نسیم در درونی گلین گل بدست با در قه
درستان جوی است آرد و دارد که چون سر او را در گشت را خود کرده
شکوه تدر که در کاه دین را در دست هم شریف و شمار سازد سخن
هر یک که با همی چون ساید بای در سنی و جوی سیری لب جوی گرفته
در بعد از آن سیم کاه مایه یکدیگر را چون گلین در دست ساید
و که می از سیم با همی در غ لاله بر جیره هم حال بیکد دریم در شش کاه است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در این قسم ذکر است الکامل المصنوع العزیز الطاهر المکبر آخر هر سه قسم که در این قسم ذکر است و جود کمال را در این قسم ذکر است

در نظر بنظر و در کمال دین و در غایت ردد آنچه مطلوب دل و در غایت خیر لام نهاد

[illegible][illegible]

الحمد لله الذي جعل
 الدنيا دار فناء
 والآخرة دار بقا
 والجنة دار عجا
 والجهنم دار عدا
 والقرآن دار هدا
 والكتاب دار نورا
 والرسول دار خلا
 واليوم دار حلا
 والآخر دار خلا
 والجنة دار عجا
 والجهنم دار عدا
 والقرآن دار هدا
 والكتاب دار نورا
 والرسول دار خلا
 واليوم دار حلا
 والآخر دار خلا

١٠١٢
 ١٠١٣
 ١٠١٤
 ١٠١٥
 ١٠١٦
 ١٠١٧
 ١٠١٨
 ١٠١٩
 ١٠٢٠
 ١٠٢١
 ١٠٢٢
 ١٠٢٣
 ١٠٢٤
 ١٠٢٥
 ١٠٢٦
 ١٠٢٧
 ١٠٢٨
 ١٠٢٩
 ١٠٣٠
 ١٠٣١
 ١٠٣٢
 ١٠٣٣
 ١٠٣٤
 ١٠٣٥
 ١٠٣٦
 ١٠٣٧
 ١٠٣٨
 ١٠٣٩
 ١٠٤٠
 ١٠٤١
 ١٠٤٢
 ١٠٤٣
 ١٠٤٤
 ١٠٤٥
 ١٠٤٦
 ١٠٤٧
 ١٠٤٨
 ١٠٤٩
 ١٠٥٠
 ١٠٥١
 ١٠٥٢
 ١٠٥٣
 ١٠٥٤
 ١٠٥٥
 ١٠٥٦
 ١٠٥٧
 ١٠٥٨
 ١٠٥٩
 ١٠٦٠
 ١٠٦١
 ١٠٦٢
 ١٠٦٣
 ١٠٦٤
 ١٠٦٥
 ١٠٦٦
 ١٠٦٧
 ١٠٦٨
 ١٠٦٩
 ١٠٧٠
 ١٠٧١
 ١٠٧٢
 ١٠٧٣
 ١٠٧٤
 ١٠٧٥
 ١٠٧٦
 ١٠٧٧
 ١٠٧٨
 ١٠٧٩
 ١٠٨٠
 ١٠٨١
 ١٠٨٢
 ١٠٨٣
 ١٠٨٤
 ١٠٨٥
 ١٠٨٦
 ١٠٨٧
 ١٠٨٨
 ١٠٨٩
 ١٠٩٠
 ١٠٩١
 ١٠٩٢
 ١٠٩٣
 ١٠٩٤
 ١٠٩٥
 ١٠٩٦
 ١٠٩٧
 ١٠٩٨
 ١٠٩٩
 ١١٠٠
 ١١٠١
 ١١٠٢
 ١١٠٣
 ١١٠٤
 ١١٠٥
 ١١٠٦
 ١١٠٧
 ١١٠٨
 ١١٠٩
 ١١١٠
 ١١١١
 ١١١٢
 ١١١٣
 ١١١٤
 ١١١٥
 ١١١٦
 ١١١٧
 ١١١٨
 ١١١٩
 ١١٢٠
 ١١٢١
 ١١٢٢
 ١١٢٣
 ١١٢٤
 ١١٢٥
 ١١٢٦
 ١١٢٧
 ١١٢٨
 ١١٢٩
 ١١٣٠
 ١١٣١
 ١١٣٢
 ١١٣٣
 ١١٣٤
 ١١٣٥
 ١١٣٦
 ١١٣٧
 ١١٣٨
 ١١٣٩
 ١١٤٠
 ١١٤١
 ١١٤٢
 ١١٤٣
 ١١٤٤
 ١١٤٥
 ١١٤٦
 ١١٤٧
 ١١٤٨
 ١١٤٩
 ١١٥٠
 ١١٥١
 ١١٥٢
 ١١٥٣
 ١١٥٤
 ١١٥٥
 ١١٥٦
 ١١٥٧
 ١١٥٨
 ١١٥٩
 ١١٦٠
 ١١٦١
 ١١٦٢
 ١١٦٣
 ١١٦٤
 ١١٦٥
 ١١٦٦
 ١١٦٧
 ١١٦٨
 ١١٦٩
 ١١٧٠
 ١١٧١
 ١١٧٢
 ١١٧٣
 ١١٧٤
 ١١٧٥
 ١١٧٦
 ١١٧٧
 ١١٧٨
 ١١٧٩
 ١١٨٠
 ١١٨١
 ١١٨٢
 ١١٨٣
 ١١٨٤
 ١١٨٥
 ١١٨٦
 ١١٨٧
 ١١٨٨
 ١١٨٩
 ١١٩٠
 ١١٩١
 ١١٩٢
 ١١٩٣
 ١١٩٤
 ١١٩٥
 ١١٩٦
 ١١٩٧
 ١١٩٨
 ١١٩٩
 ١٢٠٠
 ١٢٠١
 ١٢٠٢
 ١٢٠٣
 ١٢٠٤
 ١٢٠٥
 ١٢٠٦
 ١٢٠٧
 ١٢٠٨
 ١٢٠٩
 ١٢١٠
 ١٢١١
 ١٢١٢
 ١٢١٣
 ١٢١٤
 ١٢١٥
 ١٢١٦
 ١٢١٧
 ١٢١٨
 ١٢١٩
 ١٢٢٠
 ١٢٢١
 ١٢٢٢
 ١٢٢٣
 ١٢٢٤
 ١٢٢٥
 ١٢٢٦
 ١٢٢٧
 ١٢٢٨
 ١٢٢٩
 ١٢٣٠
 ١٢٣١
 ١٢٣٢
 ١٢٣٣
 ١٢٣٤
 ١٢٣٥
 ١٢٣٦
 ١٢٣٧
 ١٢٣٨
 ١٢٣٩
 ١٢٤٠
 ١٢٤١
 ١٢٤٢
 ١٢٤٣
 ١٢٤٤
 ١٢٤٥
 ١٢٤٦
 ١٢٤٧
 ١٢٤٨
 ١٢٤٩
 ١٢٥٠
 ١٢٥١
 ١٢٥٢
 ١٢٥٣
 ١٢٥٤
 ١٢٥٥
 ١٢٥٦
 ١٢٥٧
 ١٢٥٨
 ١٢٥٩
 ١٢٦٠
 ١٢٦١
 ١٢٦٢
 ١٢٦٣
 ١٢٦٤
 ١٢٦٥
 ١٢٦٦
 ١٢٦٧
 ١٢٦٨
 ١٢٦٩
 ١٢٧٠
 ١٢٧١
 ١٢٧٢
 ١٢٧٣
 ١٢٧٤
 ١٢٧٥
 ١٢٧٦
 ١٢٧٧
 ١٢٧٨
 ١٢٧٩
 ١٢٨٠
 ١٢٨١
 ١٢٨٢
 ١٢٨٣
 ١٢٨٤
 ١٢٨٥
 ١٢٨٦
 ١٢٨٧
 ١٢٨٨
 ١٢٨٩
 ١٢٩٠
 ١٢٩١
 ١٢٩٢
 ١٢٩٣
 ١٢٩٤
 ١٢٩٥
 ١٢٩٦
 ١٢٩٧
 ١٢٩٨
 ١٢٩٩
 ١٣٠٠
 ١٣٠١
 ١٣٠٢
 ١٣٠٣
 ١٣٠٤
 ١٣٠٥
 ١٣٠٦
 ١٣٠٧
 ١٣٠٨
 ١٣٠٩
 ١٣١٠
 ١٣١١
 ١٣١٢
 ١٣١٣
 ١٣١٤
 ١٣١٥
 ١٣١٦
 ١٣١٧
 ١٣١٨
 ١٣١٩
 ١٣٢٠
 ١٣٢١
 ١٣٢٢
 ١٣٢٣
 ١٣٢٤
 ١٣٢٥
 ١٣٢٦

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or date, located at the bottom right of the page.

حب محمد مهلك مولى يدع مطلوب حليم ملك
 كميل مالك عزيز حفي مناج وف والى محمود
 فى الماتت ملك ملوك ملوك ملوك ملوك
 جاعل عدل عادل حق طم حناب على
 الا اله الا هو كالى عالى مكافى باقى محفل
 مسجود جامع مسند نون ملون والى من سنى
 سبحان مفيد لطيف معطى سلام معبود قابل
 مفيد مسهل مومن واسع فضل عالم علام
 مقاد مهيمن محصى سلطان علم قائم قدوم
 دائم قوم غفور غنى نعم مانع المنع لا اله
 الا الله خروف سابق قدوس منع مهيمن مقل
 مطلق متبع مقدم

7

Handwritten text in Arabic script, likely a list or index, with several lines of text written diagonally across the page. The text is dense and appears to be a collection of names or titles.

لغت پر چرخ کروی لغت پر رسم کرد که بر دو کبریا بی روی توست میرزا دلگوشی
 امیر و متمدن و مدینه شایسته و طراز کسبده و حواصی بریده و کمال و اعظم
 و احسان و ادب و بیعت و نور و شعله کبریا که بر آستان انعام توست و درگاه شرف
 شمس و ملک است و حق و حجت و الوه و العالی است و بر سر هر کوه و در هر کوه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

امين نكاح خیران بنو سلام
ام هبنا الخ من نكاحنا
واوص البرق الظلمة
امين نكاح خیران بنو سلام
ام هبنا الخ من نكاحنا
واوص البرق الظلمة

مشترک
مشترک
مشترک
مشترک

فیه

۱۱۲۲

